

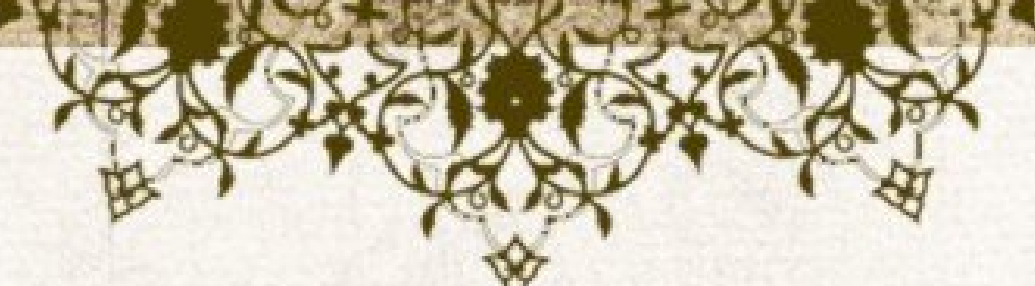
«هوالحکیم»

«مواجهہ یک فیلسوف با امیرالمؤمنین»


سخنران:

دکتر وحید باقرپور کاشانی







بعد از این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا می‌ره، یک فیلسوفی بوده، میاد توی ممالک اسلامی و دنبال این که با پیامبر صلی الله علیه و آله بحث کنه. شنیده یک نفر ادعای نبوت داره، گفته ادعای بی‌خودی داره مثلاً! یا بریم این رو مورد سنجش قرار بدیم ببینیم چی می‌گه! این میاد و خب اون موقع فلاسفه این طوری نبوده که فقط بحث‌های عقلی بکنن! علوم مختلف رو که یک نفر داشته می‌گفتن فلسفه؛ مثلاً طب هم بلد بوده... ریاضی هم بلد بوده. چون الان فلسفه به معنای فلسفه‌ی اولی، الهیات بالمعنی الاخص رو میان معمولاً بحث می‌کنند. اون‌جا فلسفه‌ی وسطی که ریاضیات هم بوده، فلسفه‌ی سفلی که طبیعیات هم بوده، جزء فلسفه بوده و همه‌ی این‌ها رو می‌دونسته یک نفر می‌شده فیلسوف؛ چون علوم محدود بوده.

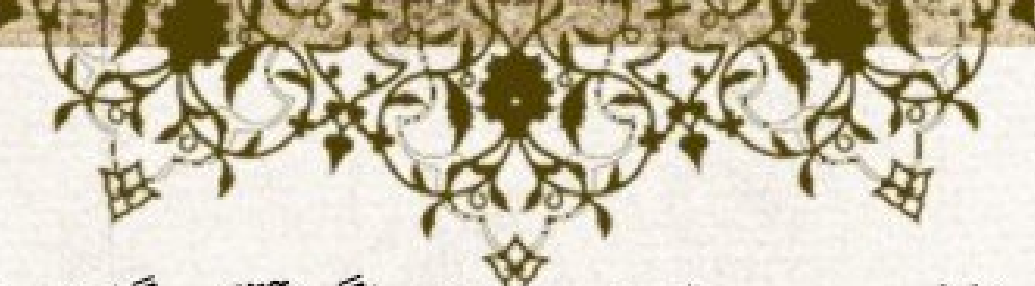


طیب‌های اون موقع هم این طوری نبود که داروخونه‌ای مثلاً یکجا داشته باشن! این‌ها دوره‌گرد که بودن اون گیاه‌های طبی خودش هم تو خورجینش بوده... همراهش بوده... با مرکبش بوده... این‌ها هم با خودش می‌آورده. خب این می‌شنوه و می‌گن که پیامبر کیه و چیه... معرفیش می‌کنن! میاد پیش آقا امیرالمؤمنین. می‌گه شما کی هستی؟ می‌گه من وصی پیامبر صلی الله علیه و آله هستم! می‌گه خب ما می‌خوایم با پیامبرت بحث کنیم. می‌گه پیامبر ما از دنیا رفت. می‌گه خیلی خب! ما با شما بحث می‌کنیم، به تعبیری کار فلسفی‌مون رو با شما انجام می‌دیم. می‌گه قبل از این که یاعلی! بخوام باهات بحث فلسفی بکنم دو تا ایراد طبی من دارم... من به عنوان یک پزشک دو تا ایراد بهت دارم! یکی رنگ تو زرد، بیماری! یک آدم طبیعی نیست رنگت! حالا اون نمی‌دونه اون شب‌زنده‌داری‌ها و بکایی که آقا امیرالمؤمنین داشته!




رنگت زرد! دوم این که استخوان بندی بدنت درشته، اما ساق پاهات نسبت به بدنت که مقایسه می‌کنم چه جوری می‌تونه این‌ها رو تحمل بکنه؟! این دو تا اشکال! آقا امیرالمؤمنین می‌گن که: فلانی! بدترین دارویی که برای انسان بد، بدترین چیزی که برای یک انسان بد چیه؟ می‌گه یا علی! من یک زهری توی خورجینم دارم که اگه یک ذره‌ش رو به چهل تا مرد قوی بدی، چهل تاشون رو از بین می‌بره! این قدر قویه! آقا امیرالمؤمنین می‌گن می‌شه اون زهر رو بینم؟ این دست می‌کنه و همون ظرف زهر و سم رو در میاره و می‌ده به آقا امیرالمؤمنین. آقا در رو باز می‌کنن این سم رو می‌ریزن تو دست‌شون، همه رو می‌دن بالا! پودری... چیزی بوده، همه رو می‌دن بالا! این همین‌طور نگاه می‌کنه! حالا شاید با خودش می‌گه آقا ما اومدیم بحث فلسفی بکنیم این عرب‌ها مگه ما رو ول می‌کنن! می‌گن مولامون رو کشتی به تعبیری!





این همه رو خورد و تا این رو می خوره می بینه رنگ آقا... گفت بدترین چیز برای یه انسان چیه گفت این زهر... چهل نفر یک ذره ش رو می کشه! ایراد اول چی بود گفت: آقا رنگ صورتت زرد! اون زهر رو که می خوره صورت آقا گل می ندازه... صورت طبیعی پیدا می کنه! این تا این رو می بینه همین طور مبهوت می مونه! مسئله ی دوم چی بود؟ مسئله ی دوم می گه این بدن استخوان بندی درشته، چطور تو این ساق های پا قرار می گیره تو می تونی راه ببری به راحتی حرکت بکنی؟! آقا بلند می شن... خانه های اون موقع یک ستون مادر داشته که تمام وزن این چوب هایی که بوده رو اون ستون بوده. آقا بلند می شن با پاش چنان ضربه ای به این ستون می زنن ستون می شکنه! این سقف این چوب ها همه متوقف به اون ستون مرکزی و مادر بوده، دستش رو آقا می گیره زیرش!



حالا چی بود؟ اون می‌گفت که چطور آقا این وزن بدنت رو این ساق پات تحمل کرده! این دست رو که می‌گیره زیرش، بدنش که هیچی! کل این چوب‌هایی که در سقف و اون عمارت بوده تمام این‌ها فشار میاره به ساق‌های پا! دیگه این فیلسوف غش می‌کنه! آقا امیرالمؤمنین می‌گن که بیاین این رو به حال بیاریم، و جمعی رو می‌گن بیاین این رو مرمت کنیم... من این رو همین‌طور نگهش می‌دارم سنگ و این‌ها بچینید این خونه نیاد پایین. این آب می‌پاشن و بلند می‌شه و نگاه می‌کنه می‌گه تو خدایی؟! تو نبی‌ای؟! تو ملکی؟! تو چی‌ای؟ دقت کنید! عبارت حدیث اینه که سؤال می‌کنه که: **فَقَالَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! أَفَنَبِيٌّ أَنْتَ؟** تو پیامبر هستی؟! یا می‌گه که: **أَنْتَ أَفْضَلُ أَنْ مُحَمَّدًا؟** تو فضیلتت بالاتره یا محمد؟! تو که جانشین

اونی؟

آقا چی می‌گه این‌جا: فَقَالَ وَيْلَكَ... وای بر تو! إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ... من بنده‌ای از بندگان محمد! یعنی چی؟ عبد در کلمه‌ی عرب دو معنا داره: یکی به معنی پرستش یکی به معنی اطاعت. وقتی می‌گی که عبدالحسین، نه این‌که حسین رو می‌پرستی! یعنی مطیع حسین! حالا این‌جا چی می‌گه: وَيْلَكَ إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ! من مطیعی از مطیعان پیامبرم! یعنی من شیعه‌ای از شیعیان پیامبرم! این ارادت آقا امیرالمؤمنین...

در نهج‌البلاغه تعبیر اینه می‌گه من نسبتم به پیامبر مثل یک بچه‌شتری که به مادر خودش پناه می‌بره!